

شیخ بزرگوار ابن سینا در اوایل شفا می گوید:

«إِنَّ الْفَرْصَ فِي الْفَلْسَفَةِ أَنْ يُوقَفَ عَلَى حَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا عَلَى قَدْرِ مَا يُمَكِّنُ الْإِنْسَانَ أَنْ يَقِفَ عَلَيْهِ. وَالْأَشْيَاءُ الْمَوْجُودَةُ إِمَّا أَشْيَاءٌ مَوْجُودَةٌ لَيْسَ وَجُودُهَا بِاخْتِيَارِنَا وَفَعَلِنَا، وَإِمَّا أَشْيَاءٌ وَجُودُهَا بِاخْتِيَارِنَا وَفَعَلِنَا، وَمَعْرِفَةُ الْأُمُورِ الَّتِي مِنَ الْقِسْمِ الْأَوَّلِ تُسَمَّى فِلْسَفَةَ نَظْرِيَّةً، وَمَعْرِفَةُ الْأُمُورِ الَّتِي مِنَ الْقِسْمِ النَّانِي تُسَمَّى فِلْسَفَةً عَمَلِيَّةً» یعنی «همانا غرض در تحصیل فلسفه و قوف و آگاهی بر همگی حقائق اشیا است به اندازه ای که برای آدمی امکان پذیر باشد. و اشیا موجود یا اشیائی است که وجود آن به اختیار و به فعل ما نیست، و یا اشیائی است که وجودش به اختیار و فعل ماست. شناخت دسته نخست فلسفه نظری نامیده می شود و شناخت دسته دوم فلسفه عملی. [باید توجه داشت که اشیا در لسان حکما معنی بسیار گسترده ای دارد که همه موجودات و ماهیات را اعم از مجرد و مادی فرا می گیرد و بنابراین شامل صفات و ملکات اخلاقی نیز می شود. در صورتی که در عرف امروز «شیء» در برابر شخص بکار می رود و تنها به امور بی جان اطلاق می شود].»

آنگاه می گوید غایت فلسفه نظری کمال نفس است تنها به دانستن، و غایت فلسفه عملی کمال نفس است به دانستن و آنگاه دانسته را بکار بستن^۱. و به عبارت دیگر غایت فلسفه نظری شناخت حقیقت است، و غایت فلسفه عملی شناخت خیر و تحقق آن^۲.

در اینجا ابوعلی از لحاظ تقسیم اشیا به دو قسم (اشیائی که خارج از حیطة اختیار ما است و اشیائی که در حیطة اختیار ما است) فلسفه را به دو بخش منقسم می سازد، و در جای دیگر از لحاظ قوای دوگانه نفس آدمی یعنی قوه عالمه و قوه فاعله حکمت را دو بخش می کند.

چنانکه می دانیم نفس به نظر حکما و از

تعریف

فلسفه

از نظر

حکمای

اسلامی

دکتر محمد خوانساری

جمله ابن سینا دارای دو قوه است: یکی قوه عالمه یا قوه نظری، و دیگر قوه فاعله یا قوه عملی. یعنی قوه دانستن و قوه بکار بستن که هر دو به اشتراک اسم عقل نامیده می شوند: عقل نظری و عقل عملی^۱. و هر یک از آن دو را کمالی است مخصوص.

قوه عالمه یعنی قوه نظری یا عقل نظری کمالش اینست که حقائق اشیا را ادراک کند و در خود منعکس بسازد «إِنَّ النَّفْسَ النَّاطِقَةَ كَمَا لَهَا الْخَاصُّ بِهَا أَنْ تُصَيِّرَ عَالَمًا عَقْلِيًّا مَرْتَسِمًا فِيهَا صُورَةَ الْكُلِّ وَالتَّنْظَامَ الْمَعْقُولَ فِي الْكُلِّ» یعنی کمال خاص نفس ناطقه به اینست که عالمی معقول بشود که صورت کل عالم و نظام معقول حاکم در کل عالم در آن مرتسم شود به نحوی که در خود هیأت کل

وجود را استیفا کند و به صورت عالمی معقول که موازی عالم موجود خارجی است درآید: «حَتَّى تَسْتَوْفَى فِي نَفْسِهَا هَيْئَةَ الْوَجُودِ كُلِّهِ فَتَنْقَلِبَ عَالَمًا مَعْقُولًا مُوَازِيًا لِلْعَالَمِ الْمَوْجُودِ كُلِّهِ»^۲.

سپس مطلب را چنین ادامه می دهد:

«پس باید شخص کل عالم هستی و مراتب وجود را چه مراتب نزولی و چه مراتب صعودی همه را بخوبی همچنانکه هست بشناسد. و هیأت کل وجود، و نسبت اجزاء آن به یکدیگر در نزد او تقرّر یابد. و نظامی را که از مبدأ اول - که حق اول و جمال مطلق است - تا دورترین مراتب موجودات وجود دارد بشناسد. و به آن خیری که در کل هستی فیضان دارد پی ببرد. و به عنایت و کیفیت آن واقف شود. و دریابد که ذاتی که متقدم بر کل موجودات است چه نحوه وجودی دارد و چگونه وحدتی، و چگونه باید او را شناخت به نحوی که به هیچ وجه من الوجوه کثرتی و تغیری عارض آن نشود. بعد ببیند که نسبت موجودات و مرتبت موجودات نسبت به آن چگونه است. و همچنین به وجود علل غائی که در حرکات کلی وجود دارد پی ببرد. و البته هر قدر که روشن بینی آدمی در این مورد بیشتر شود، به همان نسبت استعداد وی برای نیل به سعادت فزونی می یابد»^۳ و این امر از رهگذر کسب مجهولات به وسیله معلومات برای انسان میسر است. و بدین سان عقل هیولائی به مرحله عقل بالفعل و عقل مستفاد می رسد.

البته جنبه عملی نفس هم باید به کمال در خور خود نائل شود و آن با تحلی به خصال و صفات پسندیده است بنحوی که به صورت ملکه یعنی صفاتی ثابت و راسخ درآید. «إِنَّ الْخُلُقَ هُوَ مَلَكَةٌ يَصْدُرُ بِهَا عَنِ النَّفْسِ أَعْمَالٌ مَا بِسَهُولَةٍ مِنْ غَيْرِ تَقَدُّمٍ رَوِيٍّ. وَقَدْ أَمَرَ فِي كِتَابِ الْأَخْلَاقِ بِأَنْ يُسْتَعْمَلَ التَّوَسُّطُ بَيْنَ الْخُلُقَيْنِ الضَّادَيْنِ».

همین امر که فیلسوف باید به شناخت

تمامی حقایق خارجی (البته به نحو کلی) عنایت تام داشته باشد تا جایی که جهان درونی را مطابق و موازی جهان برونی کند و در واقع نفسش آینه جهان نما شود، و نیز اینکه فیلسوف باید به تهذیب و تزکیه نفس و تحقق خیر در خود بپردازد، در کتب دیگر فلاسفه اسلامی به عبارات دیگر آمده است که همه از قبیل «عبارتاً شتی و حسنک واحد» است.

مثلاً در شرح هدایه میبیدی می خوانیم: «اعلم أن الحكمة علمٌ باحوال اعیان الموجودات علی ماهی علیهِ فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه»^۷. آنگاه در شرح تعریف چنین می آید: «وتلك الاعیان اما الافعال والاعمال التي وجودها بقدرتنا واختیارنا أو لا. فالعلم باحوال الأول من حيث إنه يؤدي إلى إصلاح المعاشي والمعاد يسمى حكمة عملية والعلم باحوال الثاني يسمى حكمة نظرية».

ملاصدرا در آغاز سفر اول می گوید: «بدان که فلسفه استکمال نفس انسانی است به معرفت حقایق موجودات همچنانکه هست، و حکم به وجود آنها به تحقیق برهانی نه به گمان و تقلید، به قدر وسع انسانی. و اگر می خواهی بگو «نظم العالم نظماً عقلياً علی حسب الطاقه البشریه»^۸

آنگاه چنین می افزاید که «از آنجا که آدمی معجونی است از دو خلط یکی صورت معنوی امری، و دیگر ماده حسی خلقی، و نفس او را نیز دو جهت است یکی جهت تعلق یعنی وابستگی، و دیگر جهت تجرد یعنی گسستگی، ناچار حکمت نیز از لحاظ وابستگی عمارت دو نشئه به اصلاح این دو قوه به دو شاخه منشعب می شود: یکی شاخه نظری تجردی، و دیگر شاخه عملی تعلقی. آنگاه در شرح این مجمل می فرماید: «أما النظرية فغايتها انتقاش النفس بصورة الوجود علی نظامه، بکماله و تمامه. و صیورورها عالماً عقلياً مشابهاً للعالم العینی...» و سپس ادامه می دهد که همین فن از حکمت است که مطلوب سرور رسولان خدا

است آنجا که در دعا به درگاه پروردگار می گوید «رب أرنا الأشياء كما هي» (ای پروردگار من، اشیاء را آنچنانکه هست به ما بنما) و نیز همین امر مسئول حضرت ابراهیم خلیل است آنجا که از خدا حکمت مسألت می کند و می گوید «رب هب لي حكماً» و حکم عبارت از تصدیق به وجود اشیاء است که البته مستلزم تصور آنها نیز هست.

اما ثمره حکمت عملی مباشرت عمل خیر است، تا برای نفس نسبت به بدن هیأت استعلاتی حاصل شود و برای بدن در برابر نفس هیأت انقیادی و انقهاری [یعنی نفس قاهر و فرمانروا باشد، و بدن مقهور و فرمانبردار] رسول اکرم بادستور «تخلّقوا بأخلاق الله»^۹. به همین حکمت عملی اشاره می فرماید. و حضرت خلیل با دعای «والحقیقی بالصالحین»^{۱۰} به همین شاخه حکمت عنایت دارد و آنرا از خدای متعال می خواهد.

از تعریف ابن سینا و ملاصدرا و سایر حکمای اسلام از فلسفه که کم و بیش عبارة اخرای یکدیگر است چند چیز مستفاد می شود: نخست اینکه فلسفه را موضوع محدود و مشخصی نیست (برخلاف حساب و هندسه و هیأت و طبیعیات و الهیات و اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن که شاخه های آن هستند). بلکه کلیه اعیان موجودات از فلکی و زمینی و عنصری و معدنی و گیاهی و حیوانی و بالاخره مادی و مجرد را دربرمی گیرد. یعنی فیلسوف به دیده عبرت و تحقیق به پیرامون خود می نگردد و هیچ پدیدار طبیعی یا فوق طبیعی را ساده نمی انگارد. و می خواهد به چیستی و چرایی و چندی و چونی هر یک آگاهی یابد. حتی مثلاً از شناخت کائنات جو (Météorologie) نیز چشم نمی پوشد و می خواهد علل پیدایش بادهای طوفانها و گردبادهای و رعد و برق و باران و برف و تگرگ و جز آن راهم بیابد، چنانکه فی المثل ابن سینا بحثی مشبع از کتاب

طبیعیات شفا را به تبیین همین پدیدارها اختصاص داده است. پس فلسفه موضوعی بس گسترده و فراخ دارد به گستردگی همه موجودات عالم، از حسیض خاک تا اوج افلاک و شامل همگی علوم عقلی و استدلالی می شود.

البته شک نیست که اعیان جزئی و شخصی مورد التفات فیلسوف نیست. زیرا که امر جزئی که محفوف به زمان و مکان خاص است، موضوع علم حقیقی واقع نمی شود. و اساساً امر جزئی زایش ندارد، یعنی وقتی به تنهایی لحاظ شود علمی دیگر از آن نمی زاید. عقیم و سترون است که الجزئی لایکون کاسباً ولا مکتسباً. و بقول مرحوم متاله سبزواری:

فلسیس جزئی بکاسب ولا

مکتسب بل کسراب فی الفلا

پس نظر فیلسوف معطوف بر این است که حقائق اعیان و قوانین کلی و روابط حاکم بر آنها را دریابد.

دوم آنکه شناخت موجودات همچنانکه هست در توان آدمی است. البته مشروط بر اینکه شیوه فکری صحیحی منطبق با موازین منطقی داشته باشند. و این قید «علی ماهی علیهِ» (یعنی همچنانکه هست نه چنانکه به ظن و پندار ما درمی آید و نه چنانکه به تقلید از دیگران شنیده و پذیرفته ایم) (= tel quel) می رساند که حکیمان اسلامی کاملاً جزمی مذهب هستند و برآنند که آینه ذهن آدمی می تواند جهان خارج را عیناً و بی کم و کاست در خود منعکس سازد. یعنی صورت ذهنی عین ذوالصوره خارجی است. و این موافقت و هم آهنگی و همسانی ذهن و عین را مخصوصاً با الفاظ و تعبیرات گوناگون بیان می کنند چنانکه می گویند صورت ذهنی عین شیء خارجی است یا می گویند محاذی و موازی و مشابه و مضاهی و مطابق (= Conforme Adéquat) و موافق آنست. و خلاصه صریحاً می گویند اشیاء بحقائقها در ذهن آدمی منطبق

می‌شوند (نه باشباهای چنانکه مستکلمان می‌گویند). و به هر حال بین ماهیت و چیستی شیء متحقق در خارج، و ماهیت متعقل در ذهن از حیث ماهیت هیچ‌گونه اختلاف و بینوتی نیست. چنانکه مرحوم سبزواری می‌فرماید:

لِلشئِ غيرِ الكونِ في الأعيانِ
كونٌ بنفسه لدى الأذهان^{۱۱}

و در شرح «گون» بنفسه» می‌گوید:

«گون» بنفسه و ماهیت. هذا إشارة إلى ما هو التحقيق من أن الأشياء تحصل بأنفسها لدى الأذهان.

تعریف دیگر از فلسفه اگرچه از حیث معنی و محتوی به همان تعاریفی که گذشت، قابل تحویل است، اما از حیث قالب و نوع تعبیر کاملاً تازگی دارد، تعریفی است که در رسائل اخوان الصفا دیده می‌شود و آن عبارت است از «تشبه به اله» و آنرا در کتاب اول که در علم ریاضی است، در جایی که از صنایع و حرف بحث می‌کنند بمناسبتی می‌آورند، بدین عبارت «واعلم يا أخی بأنَّ الحدقَ فی کلِّ صنعةٍ هو التشبهُ بالصانعِ الحکیمِ الذی هو الباری... و من أجلِ هذا قيل فی حدِّ الفلسفةِ انها التشبهُ بالاله بحسبِ طاقةِ الانسان». و البته معلوم است که با آوردن لفظ «حد» تعبیر مزبور تعریف فلسفه است نه شرح الاسم یعنی معنی لغوی آن. سپس در شرح تعریف مذکور

می‌گویند: «وإنما أردنا بالتشبه، التشبه فی العلوم والصنائع وإفاضة الخیر. وذلك أن الباری - جلّ ثناؤه - أعلمُ العلماء، وأحکمُ الحکماء، وأصنعُ الصنائع، وأفضلُ الاختیار. فکلُّ من زاد فی هذه الأشياءِ درجةً، إزداد من الله قربةً»^{۱۲}

این تعریف زیبایی «تشبه جستن به خداوند» (یعنی به تعبیر عرفا مظهر اسماء و صفات الهی شدن) بعدها به وسیله شیخ اشراق و ملاصدرا (در شرح هدایه) نیز بکار رفته است. و ملاصدرا در اسفار نیز باز همین تعریف لطیف را بر تعریف دیگر افزوده و گفته است: «وإلی ذینک الفینین [أی الحکمة النظریة والحکمة العملیة] رمزت الفلاسفة الالهیون حیث قالوا تأسیاً بالأنبیاء علیهم السلام: الفلسفة هی التشبه بالاله» و در تأیید آن حدیث شریف نسبی «تخلقوا بأخلاق الله» را شاهد می‌آورد، و تخلق به اخلاق الهی را به احاطه به معلومات و تجرد از جسمانیات معنی می‌کند.

این تعریف هم حکمت نظری را در بر می‌گیرد و هم حکمت عملی را. زیرا که خدای متعال از طرفی عالم و حکیم و خبیر و بصیر و سمیع است و از طرف دیگر رحیم و کریم و جواد و عادل و محسن و فیاض و... ائصاف به صفات دسته اول حکمت نظری است، و ائصاف به صفات دسته دوم حکمت عملی.

اما تعریفاتى که پیش از این مذکور شد، اگرچه آنها هم به نحوی (البته با اندکی تجشّم) حکمت عملی را نیز در بردارد ولی آنچه بیشتر در بادی امر از آن متبادر به ذهن می‌شود، همان حکمت نظری است. مثلاً همین تعریف معروف «الحکمة صیرورة العالم العقلی مضاهیا للعالم العینی» بیشتر حکمت نظری را فرادید می‌آورد تا حکمت عملی را. یا تعریف دیگر «الحکمة هی العلم بأحوال اعیان الموجودات علی ماهی علیه» بیشتر توجه به آگاهی از اعیان خارجی و واقعیات نفس الامری دارد و به تعبیر امروز متوجه «هست‌ها» است نه «بایست‌ها». اگرچه با بیانی که شد که «اعیان موجودات دو قسم است یکی آنچه به اختیار ما نیست و دیگر آنچه به اختیار ماست» خواسته‌اند حکمت عملی را نیز در تعریف وارد کنند ولی به هر حال بیشتر صراحت در حکمت نظری دارد تا حکمت عملی.

مطلب را با تعریفی جامع و موجز از خواجه طوسی در اخلاق ناصری خاتمه می‌دهیم تا ختام سخن مسک باشد: «حکمت در عرف اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد، و قیام نمودن بکارها چنانکه باید به‌قدر استطاعت. تا نفس انسانی به کمالی که متوجه آنست برسد»^{۱۳}

- ۱۱ - سورة الشعراء (سورة ۲۶) آیه ۸۳ در این آیه شریفه «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ» حضرت ابراهیم به تأویل ملاصدرا از خدای سبحان دو چیز می‌خواهد: نخست حکمت نظری، دوم حکمت عملی.
- ۱۲ - منظومه مرحوم سبزواری، الهیات، ص ۲۲
- ۱۳ - رسائل اخوان الصفا، ج ۱، ص ۲۹۰
- ۱۴ - اخلاق ناصری، ص ۶.

۷ - شرح هدایة میبدی، ص ۳

۸ - اسفار، ج ۱، ص ۲۰

۹ - سورة الشعراء (سورة ۲۶)، آیه ۸۳

۱۰ - البته اطلاق «خلق» به معنی خاص و محدود کلمه بر خدای تعالی روانیست (و مثلاً نمی‌توان گفت خدای متعال دارای اخلاق حمیده است) بنابر این «اخلاق» در روایت نبوی بمعنی صفات است. یعنی «اتصِفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ».

۱ - شفا، المنطق، ج ۱، ص ۱۲

۲ - ایضاً ص ۱۲

۳ - ایضاً ص ۱۴

۴ - نجات، ص ۲۹۳ / الهیات شفا، ج ۲، ص ۴۲۶

۵ - نجات، ص ۲۸۶ / الهیات شفا، ج ۲، ص ۴۲۹

۶ - نجات، ص ۲۹۶ / الهیات شفا، ج ۲، ص ۴۲۹